

پای صحبت‌های خانم معلم «عفت جوادی» درباره کتاب «زندگی پای تخته سیاه»

تجربیاتم به درد معلم‌ها می‌خورد

من از هر نامه‌ای که می‌نوشتیم یک نسخه کپی می‌گرفتم. در انگلیس کلی پول کپی داده‌ام. در آنجا مطلبی با عنوان «هر جا بروی آسمان همین رنگ است» نوشتیم که در کیهان چاپ شد.

وقتی در انگلیس بودم یکی از بچه‌های مدرسه سپند با من تماس گرفت و بعد از آن تماس جریان نامه‌نگاری ما با هم شروع شد. ایشان اکنون پزشک است. ایشان یادی از من کرده بود و برایم شیرین و دلچسب بود و یک ماجرا را نوشتیم و جریان نوشتن و نامه‌ها با آن تماس تلفنی شروع شد. در این رابطه که دنیایت را خودت می‌سازی، بنابراین هر جاکه بروی آسمان همین رنگ است. یک روایت از شرایط روحی من بود که با آن تماس خوشحال شده بودم.

❶ برخی عقیده دارند نوشته‌ها در نظرات شبکه‌های اجتماعی و

نامه لحن ندارد و شاید افراد را دچار سوء تفاهم کنند ولی نظر شما

برعکس است و می‌گویید در نوشته راحت‌تر منظور خود را بیان

می‌کنید...

شاید به دلیل این که بسیار حساس هستم این طور فکر می‌کنم. احساس می‌کنم در نوشتن منطقم غلبه می‌کند و حرفم را راحت‌تر می‌زنم.

❷ در مورد عکس روی جلد کتاب صحبت کنیم؛ ظاهراً یکی از این

بچه‌ها بعدها به چاپ عکسش اعتراض کرده بود!

بله، یکی از بچه‌ها اعتراض کرد. ابتدا خود من هم موافق گذاشتن عکس نبودم. به جایی رسید که آقای قزلی گفتند طراحی روی جلد در محدوده وظایف شما نیست و ما تصمیم می‌گیریم؛ البته این حرف را زدن تا من را آرام کنند. من می‌گفتم باید رضایت اینها را بگیریم و ایشان گفتند: اگر امروز به خانمی که دو تا بچه دارد زنگ بزنیم و بگوییم می‌خواهیم عکس شما را روی جلد بگذاریم، ندیده مخالفت خواهد کرد. گفتند مسئولیتش با من است.

فقط یک نفر که تصویرش در این عکس چندان واضح نیست به من پیام داد و گفت: خانم جوادی چاپ کتاب‌تان را تبریک می‌گویم ولی بهتر بود که برای انتشار عکس اجازه می‌گرفتید! یا آقای قزلی گفت من نمی‌توانم جوابی ندهم، به این موضوع چه باید گفت؟ ایشان جواب خوبی دادند و گفتند بگویید: «کتاب را بخوانید و ایرادات مهم‌تر را بگیرید.»

وقتی خانم جوادی را برای گفت‌وگو درباره

کتاب «زندگی پای تخته سیاه» به کافه

کتاب زیتون دعوت کردم، ذوق دیدار و

همکلامی با ایشان به شیرینی‌های دیگری

نیز آمیخته شد. دو معلم دیگر از همکاران پیشکسوت و همچنین همسر و خواهر و

چند دانش آموز قدیمی خانم جوادی هم سر میز حاضر شدند و یک عصرانه دلنشین

را رقم زدند. خاطرات خانم‌ها آهنی و بخارایی از دوران تدریس‌شان هم خواندنی

بود که امیدوارم تدوین کنند و به دست چاپ بسپارند. این شما و این لذت خواندن

متن گفت‌وگو با یک خانم معلم دوست داشتی.

میثم رشیدی مهرآبادی

سر دبیر

قفسه کتاب

❸ چه شد که تصمیم به نوشتن گرفتید؟

من در بیان خواسته‌هایم به صورت کلامی ضعیف هستم. بهتر از حرف زدن، می‌نویسم و با نوشتن منظوم را راحت‌تر و کامل‌تر به مخاطب می‌رسانم. فرزند یکی از همکاران من تعجب می‌کرد و می‌گفت چرا مادر من در طول ۳۰ سال فقط در ۲ مدرسه درس داده است ولی خانم جوادی در ۹ مدرسه مشغول بوده است. چون من انتخاب می‌کردم زیرا ضعیفی در ارتباط‌گیری کلامی داشتم و نمی‌توانستم خواسته‌هایم را بگویم و پیشنهاد بدهم و از این رو هر چه مدیر می‌گفت اطاعت می‌کردم و وقتی شرایط طوری بود که نمی‌توانستم ادامه بدهم به جای این که حرفم را بزنم ترجیح می‌دادم، نباشم.

❹ در حقیقت شما به نوشتن پناه برده‌اید.

بله، نوشتن برای من فضای پناه بردن است.

❺ ولی لازم بود این نوشته‌ها به مخاطبش برسد.

می‌رساندم. در هر جایی که احساس می‌کردم این متن می‌تواند موثر باشد به طریقی آن را به مخاطب می‌رساندم. کم پیش می‌آمد که برای دلم بنویسم و در گوشه‌ای نگهداری کنم یا پاره کنم و دور بپرزم. هر چه نوشته‌ام مخاطب داشته است.

❻ نوشتن از چه زمانی شروع شد؟ چه زمانی حس کردید که می‌توانید

حرف‌های‌تان را با نوشتن بزنید.

فکر می‌کنم از اوایل دهه ۷۰ بود. در ارتباط با آموزش و پرورش، نوشتن من به سال‌های ۱۳۸۴ به بعد برمی‌گردد. من در دوران سفر بسیار می‌نوشتیم به ویژه در ارتباط با مدارس ایرانی نامه‌نگاری‌های زیادی داشتم. ولی پیش از آن یا نمی‌نوشتیم یا یاد نمی‌آید. بعد از سفر به انگلیس احساس کردم که می‌توانم نامه را تصحیح کنم و در نوشتن خطای کمتری دارم و حس کردم نامه ماندگاری دارد. در برخورد‌های کلامی سوء تفاهم زیاد پیش می‌آمد ولی در نوشتن سوء تفاهم‌ها به حداقل می‌رسد. چون می‌شود به طور مستند گفت که من این را نوشته‌ام و خواسته من این است.

عادت نوشتن در دو سال تنهایی‌ام در انگلیس به من کمک زیادی کرد که بهتر و بیشتر بنویسم. وقتی به ایران آمدم نامه‌نگاری‌ام خوب شده بود و از هر کسی که دلخور می‌شدم برایش نامه می‌نوشتیم. آن زمان با ایمیل آشنا نشده بودم و بلد نبودم. هنوز هم بلد نیستم چون به دنبالش نرفته‌ام ولی برای نوشتن، تایپ یاد گرفتم.

می‌ترسم حافظ بخوانم!

کار من این است که تقویم سال گذشته را روی میزم می‌گذارم تا ببینم سال گذشته در چنین روزی چه کاری می‌کردم. پارسال در چنین روزی نوشته‌ام کتاب خانم عفت جوادی را می‌خوانم. یعنی یک سال گذشته است.

در کتابخوانی یکی از کارهایی که به انجام آن عادت دارم، این است که کنار جمله‌ای که دوست دارم، گل می‌کشم. اگر کتاب من گل نداشته باشد، گویی آن کتاب را نخوانده‌ام. وقتی از جمله‌ای خیلی خوشم می‌آید، برایش سه گل می‌کشم. در حاشیه قرآن و مفاتیح هم گل می‌کشم.

اگر جایی از کتاب به نظرم تلخ باشد، علامت سؤال و تعجب می‌گذارم. در مورد قرآن هم این اتفاقات برای من می‌افتد. وقتی برایم سوالی پیش می‌آید، علامت سؤال می‌گذارم.

یکی از جملات این کتاب که خیلی دوستش داشتم، این بود: «باید از آدم‌هایی که از سر نفس پرستی و حب جاه، دنیا را که محل زندگی و بندگی است به منزلی ویران مبدل می‌سازند، دوری کنیم. متأسفانه نمی‌گذارند، نه زندگی کنیم و نه بندگی.» من درس عربی را تدریس می‌کردم ولی رشته من ادبیات فارسی بود. در کرانه دریای ادبیات فارسی نشسته‌ایم و فقط می‌توانیم نگاه کنیم و نمی‌توانیم واردش بشویم. شاگردان به من می‌گفتند معلم ادبیاتی که به عربی علاقه بیشتری دارد.

برخلاف خانم جوادی عزیز، گفتارم توانا تر از نوشتنم است. من تمرکزی که ایشان دارند را ندارم. خاطرات زیادی با بچه‌ها دارم. آغاز کار من سال ۵۵ و در قزوین بود. روسری از جلو و مانتوی سرمه‌ای و لباس‌های کاملاً پوشیده داشتم.

چون جثه‌ام کوچک بود، وقتی به مدرسه رفتم مدیران من پرسید می‌خواهی در چه کلاسی ثبت نام کنی؟ حکم را روی میز گذاشتم و نگاهی به من انداختند و عذرخواهی کردند. وقتی وارد کلاس شدم، ۷۰ دانش‌آموز اول دبیرستان ثریا به من نگاه می‌کردند.

مدرسه، مدیری به نام آقای عباسپور داشت با دو در که یکی وارد ساختمان می‌شد و یکی وارد حیاط می‌شد و من را حتی از در معلمان راه نمی‌دادند!

رویم نمی‌شود بگویم ادبیات خوانده‌ام. اگر دیوان حافظ را باز کنید، جرأت نمی‌کنم بخوانم. می‌ترسم بلد نباشم. حتی در مورد مثنوی که اظهار علاقه بیشتری می‌کنم و شاید بیشتر در دست من بوده نیز همین احساس را دارم.

